

B O O K



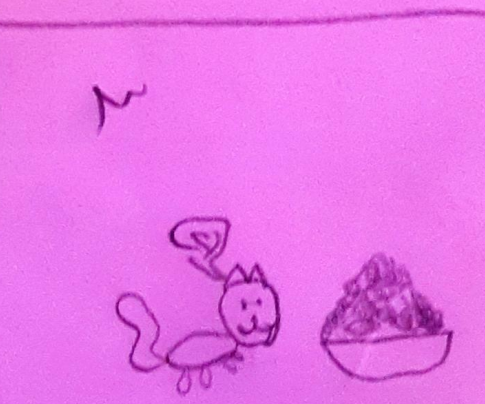
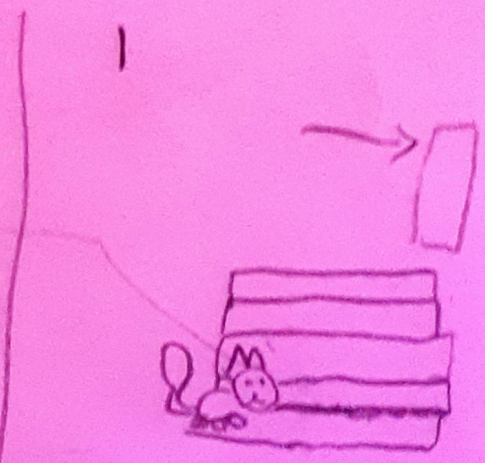
با هم در استغفار و میگویم تا او بگوید

یک روز وقتی از مسجد کوچک داشتیم بر می گشتیم یک
گربه از بالا های مردم با ما می رفت وقت وقوع حادثه

من تصمیم گرفتم آن را برای یک روز به خانه ببرم

تا برای او غذا نزنیم یکبفرود بعد برایش یک جای

خواب درست کردیم تا بخوابد. پایان



نام داستان: کوهپایه‌ی خیرین

یک پاریک سوراخ بالای کابینت خونخون درست شده بود. یک گیمیشک از اون سوراخ به داخل خانه آمد. بابام اون رو گرفت و به من نشون داد. ما من با ما میان فریاد فکرم کردیم که وقتی در را باز کنیم از خون سوراخ وقتی من خواستم پهلش کنم از خون سوراخ فرار کردیم ما از اون کارش همیدیم یک سوراخ بالای کابینت است.

